

خسته از نگاه مظلومانه‌ی پرچین‌های شکسته
و خسته از این همه نگهبانی در قلمروی گندم‌زاری که
سهم من حتی یک خوشه‌ی گندم نیست
شاید آخرین بهارم باشد یا آخرین پاییز
می‌دانم! باز پیکره‌ی بی‌روح دیگری خواهد آمد
و بر استخوان‌های چوبین و فرسوده‌ی من خواهد نشست
و این پایانِ یک تقدیر است.

رنگ آسمان

آسمان سپید است
آن زمانی که دندان‌های سپید کودکی
به خنده نمایان می‌شود.

آن زمانی که قلب با مهربانی گلباران می‌شود
آسمان سپید است
وقتی برکت بر بام خانه‌ها می‌نشیند
و پیوند نگاه خدا و پدر و مادر
چشم و چراغ خانه‌ها می‌شود

آسمان آبی است
آن هنگام که دریا را به آغوش می‌کشد
و در این بیکران،
صیادی امید را صید می‌کند
و چشم‌داشتی از غیر ندارد
وقتی پرنده با امنیت پرواز می‌کند.

آسمان آبی‌ست
زمانی که خوشه‌ی طلایی گندم زیباتر از هر گلی

مهمان طاقچه‌ها می‌شود

وقتی چتر مهربان و بزرگ خورشید
سخت‌و‌تمندانه همه را در بر می‌گیرد.

و آسمان آبی‌ست
وقتی سهم هر کس را از دنیا می‌ستاند.

آسمان سیاه است
زمانی که پریشانی‌ها حکومت می‌کنند
و عاطفه‌ها به تاراج رفته است
زمانی که تشنه با سوز عطش، جرأت طلب آب را ندارد
و آن ریشخند مرموز که اندیشه‌ها را به سُخره می‌گیرد.

آسمان سیاه است
وقتی زندگی با چهارفصل
بهبایی اندک دارد.

آسمان سیاه است
آن لحظه که آینه‌ی رنج‌ها و دردهاست
و چشمانمان هراسناک از پایان دنیا

و اما

«چون نیک می نگرَم»

آسمان بی رنگ است

و این حقیقتِ خلقتِ است!

گورستان سرد

چه ناباورانه مرا ترک کردی و رفتی
 چه ساده خط کشیدی روی احساسم
 چه آسان همه‌چیز بود و دیگر نبود
 چه زود از خاطره‌هایمان گذشتی!

تو تکیه‌گاهم بودی آن روزها
 در بزنگاه‌های غریب
 در فریادهای بی‌صدای روزگار
 و در دلتنگی‌های بی‌کسی.

و امروز دوباره مرا با همان دلتنگی‌ها آشتی دادی
 امروز قاب مبهوت چشم‌های من بر جام‌های خالی و
 ترک‌خورده از غم جدایی خیره مانده
 و دیگر تصویر هیچ‌کس را نمی‌بیند
 هیچ نوش‌دارویی زخم دل را مداوا نمی‌کند.
 امروز بر برگه‌های تقدیرم جوهری سیاه پاشیده شد
 و به‌ناگاه قلب و روحم از بال‌های سپید آرزو سقوط کرد